

### مدیري با کارمند

مدیري با کارمندش به ناهارخوري مي رفت. که یک چراغ جادو پيدا مي کنند . جن مي گه من براي هر کدام مي توانم یک آرزو برآورده کنم...



مدیري با کارمندش به ناهارخوري مي رفت. که یک چراغ جادو پيدا مي کنند . جن مي گه من براي هر کدام مي توانم یک آرزو برآورده کنم.  
کارمند ميگه : اول من، دلم مي خواهد که هاواني کنار ساحل لم بدهم . پوف ناپديد شد.  
مدیر فکري کرد و گفت: مي خواهم بعد از ناهار ، کارمندم در شرکت باشه، چون کلي کار داريم.  
نتيجه: همیشه اجازه بدهيد که رئيس تان اول حرف بزند.